

# معشوق کشی

اکبر با صورت آفتاب سوخته در سالن انتظار منتظر بود تا صدایش کنند برای شناسایی جسد. مرد میانسالی سبزیپوش درحالی که پیش بند سفید بلندی پوشیده بود، وارد شد و او را صدا کرد و خواست دنبالش برود. هر چه به اتاق نزدیک می شدند، قدم های پیرمرد سست تر می شد. مرد میانسال کشویی را بیرون کشید و زیپ کاور را باز کرد. احمد با دیدن صورت کبود دخترش، دیگر توان از دست داد و روی زمین افتاد. همزمان سرگرد هم وارد اتاق شد و به پیرمرد کمک کرد تا از اتاق بیرون بروند. در حیاط پزشکی قانونی لیوان آبی به احمد داد. تا جرعه ای آب از گلویش پایین رفت، انگار بغضش ترکید و دانه های اشک از میان چین های صورتش عبور کرد و روی زمین می چکید.

سرگرد کنارش نشست و سعی کرد او را آرام کند. «پدر جان، من افسر پرونده دخترتان هستم. دیروز صحنه را بررسی کردم اما آنچه حسن پلیسی ام به من می گفت، مرگ دخترتان خودکشی نبوده است.»

احمد با شنیدن کلمه خودکشی، خیره به پیرمرد ماند و با تغییر حالت صورتش ولحنی تند گفت: «کی گفته عسل خودکشی کرده؟ اصلا برای چی باید خودکشی می کرد؟ هیچ چیزی در زندگی کم نداشت. درسته من کشاورزم اما هر چه لازم داشته را برایش آماده کردم. حتی دانشگاه رفت و در رشته تربیت بدنی مدال گرفت. او ورزشکار بود. هیچ وقت خنده از روی لب دخترم محو نمی شد. مطمئن هستم او را کشته اند.»

سرگرد برگه ای از میان پوشه ای که در دست داشت بیرون کشید و از پیرمرد خواست اگر به فرد یا افرادی مشکوک است اسم و مشخصات آنها را به او بدهد. «مطمئنم کار سلمان هست. چند بار تهدید کرده بود بلایی سر دخترم می آورد.»

سلمان کیست؟ خواستگار سمج دخترم. او در روستای ما زندگی می کند و چند بار به خواستگاری دخترم آمد اما عسل راضی به ازدواج با او نبود.

کارآگاه مشخصات سلمان را گرفت و از معاونش خواست او را دستگیر و به پلیس آگاهی انتقال دهند. خودش هم پیرمرد را تا مسیری رساند و راهی اداره شد. در مسیر بود که سروان تماس گرفت و خبر داد، سلمان را دستگیر کرده اند. ساعتی بعد سرگرد در اتاق بازجویی روبه روی سلمان نشست. پسر جوان مضطرب بود و به سیگارش پک محکمی می زد. کارآگاه صبر کرد تا سیگار کشیدنش تمام شود. بعد بازجویی را آغاز کرد.

چرا عسل را کشتی؟

همه می دونند اون خودکشی کرده.

اما دلالی که من دارم خلاف حرفت را نشان می دهد. بهتره واقعیت را بگویی و خودت را خلاص کنی.

سلمان قصد داشت سیگار دیگری روشن کند که کارآگاه بسته سیگار را از دستش کشید و پرت کرد گوشه اتاق. «فکر کردی اومدی هتل. همان سیگار هم به خاطر این بود که سر عقل بیایی و واقعیت را بگویی. حالا هم دیر یا زود اعتراف می کنی. دلائلم علیه تو آن قدر قوی بود که بازپرس دستور بازداشت را صادر کرد.»

پسر جوان مکثی طولانی کرد و گفت: «عاشقش بودم اما هر کاری می کردم عشقم را نمی دید. نمی توانستم از فکرش بیرون بیایم. آخر سر هم شنیدم که مردی به خواستگارش آمده و می خواهد با او ازدواج کند. نمی توانستم عسل را کنار مرد دیگری تصور کنم. به همین خاطر او را کشتم.»

سرگرد برگه بازجویی را روبه روی سلمان گذاشت و خواست تمام ماجرا را بنویسد. بعد از این که بازجویی تمام شد، او را به بازداشتگاه معرفی کرد تا روز بعد به دادسرا منتقل شود.

پیرمرد باغبان، بیل را روی دوش انداخت و به سمت بالای باغ رفت تا مسیر عبور آب در جوی را باز کند. چند قدمی برداشته بود که با دیدن صحنه ای در جای خود میخکوب شد. بیل از دستش رها شد روی زمین. بعد از چند ثانیه خودش را جمع و جور کرد و به سمت جسدی رفت که از درخت گردو آویزان بود. هر کاری کرد نتوانست طناب را از دور گردن زن جوان باز کند. به همین دلیل به انبار رفت و چهارپایه را آورد و از آن بالا رفت و با چاقویی که در جیب داشت، طناب را برید و جنازه را پایین کشید.

جسد دختر جوان سرد بود و به نظر می رسید چند ساعتی از مرگش گذشته است. سوار موتور شد و خود را به دهیاری رساند و ماجرا را به دهیار خبر داد. دهیار هم با پلیس تماس گرفت. دقایقی بعد خودروهای پلیس و قاضی کشیک و پزشکی قانونی خود را به روستا رسانده و آرامش عصر جمعه اهالی را شکستند. اهالی که تازه متوجه ماجرا شده بودند، به صورت پیاده یا سوار بر موتور به سمت باغ مشعباس به راه افتادند. سرگرد از سرباز پاسگاه خواست مقابل در بایستد و اجازه ندهد کسی وارد باغ شود اما اهالی خود را روی دیوار کاهگلی باغ کشیده و به تماشا نشسته بودند. کارآگاه به بررسی محل کشف جسد پرداخت. دو ته سیگار مشابه روی زمین افتاده بود که به نظر می رسید دختر جوان قبل از خودکشی آنها را کشیده بود.

صاحب باغ نخستین فردی بود که تحت بازجویی قرار گرفت و به کارآگاه گفت: «امروز برای آبیاری به باغ آمده بودم که با این جسد روبه رو شدم. سعی کردم طناب را پاره کنم اما دستم نرسید و مجبور شدم چهارپایه بیاورم و بالای آن بروم تا طناب را از بالای گردن او ببرم. این روزها که فصل برداشت تمام شده کمتر به باغ سر می زنم. امروز هم بعد از یک هفته به باغ آمدم و با جسد روبه رو شدم.»

**کارآگاه:** مقتول را می شناسی؟

**مرد باغبان:** نه. تا به حال او را ندیدم. فکر می کنم اهل روستای دیگری یا شهر باشد.

**کارآگاه:** غریبه ای را در اطراف باغ ندیدید؟

**مرد باغبان:** نه.

**کارآگاه:** در باغ قفل بود؟

**مرد باغبان:** اینجا در و پیکر درست و حسابی ندارد. فقط موقع باردهی درخت ها در باغ، ننگهانی می دهیم. سرگرد سپس سراغ جسد دختر جوان رفت. او لباس بیرون از خانه به تن داشت اما کفشی به پا نداشت. آثار کبودی روی گردنش دیده می شد و طنابی ضخیم در کنارش قرار داشت.

بعد از بررسی صحنه جرم، جسد دختر جوان به پزشکی قانونی منتقل شد. سرگرد دستور داد در صورت طرح شکایت فقدان با هویت دختر جوان، موضوع سریع به او اعلام شود.

روز بعد مامور پاسگاه با سرگرد تماس گرفت و خبر داد، پیرمردی به آنجا آمده و از ناپدید شدن دخترش خبر داده. آن طور که بررسی کرده، مشخصات او با جسد پیدا شده در باغ یکی بوده است.

کارآگاه از افسر جوان خواست پیرمرد را به پزشکی قانونی بفرستد و خودش هم راهی آنجا شد.

## نشر

۲ | ویژه نامه حوادث | روزنامه جام جم

چهارشنبه ۲۸ دی ۱۴۰۱ | شماره ۱۰۰۳

## قاچاقچی معروف دهه ۸۰

در دهه ۸۰ نام یک قاچاقچی، معروف و شناخته شده برای پلیس بود. او کسی نبود جز جمعه معروف به «جمعه خان»، قاچاقچی بین المللی که کارش ترانزیت مواد مخدر به اروپا و کشورهای عربی بود. این قاچاقچی مواد مخدر را از طریق افغانستان و پاکستان وارد سیستان و بلوچستان می کرد و سپس از طریق دریا به کشورهای عربی و اروپا می فرستاد. او سال ۸۲ سه تن مواد را وارد کشور کرد که لو رفت و برای این که دستگیر نشود و بتواند بارش را سالم رد کند با ماموران پلیس درگیر شد و در این درگیری چند نیروی پلیس به شهادت رسیدند و جمعه خان موفق به فرار شد.

جمعه خان تا سال ۸۶ به راحتی به ترانزیت ادامه داد و برای خود میلیاردها تومان پول به دست آورد. پلیس در آن زمان هرچه دنبال این قاچاقچی می رفت، اثری از او وجود نداشت، درحالی که او در سراوان و شهرهای دیگر سیستان و بلوچستان زندگی می کرد، اما مانند روح بود و کسی نمی توانست او را پیدا کند.

اقدامات جمعه خان تا سال ۸۶ ادامه داشت تا این که برای معامله بزرگ مواد مخدر به امارات رفت. چند روز بعد او با پاسپورت «امان... پیامی» به تهران آمد و وارد کشور شد. چند روزی در پایتخت حضور داشت تا معامله سه تنی مواد مخدر کند، اما شناسایی و باورفتن هویتش دستگیر شد.

رئیس پلیس وقت مبارزه با مواد مخدر پس از دستگیری این قاچاقچی در نشستی خبری گفت: «این قاچاقچی بین المللی سالانه ۵۰ تن مواد مخدر از ترکیه، پاکستان، افغانستان، دبی و ... وارد کشور می کرده است. این قاچاقچی در پاکستان، افغانستان و امارات مستقر بود و با تلفن ماهواره ای با اعضای باندش هماهنگی های لازم برای قاچاق مواد مخدر را انجام می داد. چند روز قبل با مشخصاتی جعلی به تهران آمد که در اینجا شناسایی و دستگیر شد.

این مرد دستگیر شده با کاروان های اشرار، تنگچی ها و چند نفر از اقوام خود، مواد مخدر را در تانکرهای حاوی سوخت و انواع خودروها جاسازی می کرد. پلیس در چند ماه گذشته حدود ۱۰ تن از محموله های جمعه خان را کشف کرد و رد پای او را در کوه سفید سراوان، کشورهای حوزه خلیج فارس و ... به دست آورد.»

**شما خوانندگان عزیز**

**برای ما بنویسید که کارآگاه چطور**

**توانست راز قتل را فاش کند. اگر داستان**

**را با دقت بخوانید متوجه می شوید. یک**

**دلیل برای افشای راز این قتل را همراه نام**

**ونام خانوادگی به شماره ۳۰۰۰۱۱۲۲۴ پیامک**

**کنید. هر هفته به ۲ نفر از کسانی که**

**پاسخ صحیح بدهند به قید قرعه**

**کارت هدیه ۱۰۰ هزار تومانی**

**اهدا می شود**